

بهر کل کل برین پیش باکم
 ز فرشتی بود هر جای شکفته
 در آن خانه نمود القصر کجایی
 بر سود بیده در دیده کشود
 چو ش خانه بدین صورت لیا
 به نوبت که آن بتخانه را دید
 بلی عاشق چو بینه نقی جانان
 از آن حرف آتش آواز کرد
 خواند ز لیلی یوسف را علیه السلام نبوی خانه و مملکت نمودن
 چو شد خانه تمام از سعی استاد
 زمین آراست از فرش حریر
 همه بایستیم با رخسار آن
 در آن عشرت که از هر جزو هر
 بهای با روی جانان گرفت است
 بر آن شد تا که یوسف را بچو اند
 بخلوت با جمالش عشق باز
 ز لعل جان فرایش کام کرد
 دلی اول جمال خود بیارست
 بزبور ما بنودش احتیاج
 بجز با کل به بست زنا شمر
 رخا زه رنگ کلر آواز کرد
 زو سهر ابرو انرا که برد
 نغول است موی عنبرین را
 ز پشت آد بخت مشکین گویانرا
 مکمل ساخت چشم از سر نماز
 نهاد از عشرت زهایجا حال
 بچشم عاشق مشتاق ز زینت
 بصد عترت و جانانش اند
 بمیدان دهانش خوش تاز
 بزلف کسش آرام کرد
 دزان میل دل یوسف کجی دعا
 دلی افزود از آن خود را راجی
 دلی از عقد مشتم خوبرند
 المافش نکو آوازه گادود
 بهالی عید را دوستن قح سنا
 که در یکد کرد مشک صبر
 ز عنبر داد پشتی از غوا نزل
 سیه کاری بچرم کرد آغاز
 بجان کرد عرض صورت حال

در دستان مازنه کلی تحبیره دردم
 دو کل با هم بمهدنا ز نخست
 اتی زان دو دل آرام و دل
 ز اول صورت ایشان نمود
 یوسفش فزون شوق لیلی
 در دمه سرد که از نو بکشید
 نمود زان حرف شوق خوانی
 اسیر داغ بر انداز کرد
 بترتیش ز لیلی دست بکش
 جمال افزود از زین سیرین
 بساط خرمی انداخت آنجا
 منی بایستیش تا یوسف رس
 بی